



پیغام عشق

قسمت سیصد و بیست و دوم





خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
نکاتی چند از غزل ۱۳۴۵ برنامه ۸۶۵ گنج حضور

☀️ تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل
چو شود نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

🌸 هوشیاری در انسان رو به خودش می کند و می گوید: تو حواست را به من بده، مرتب فضاگشایی کن و مرا در خودت بیشتر و بیشتر کن تا سرمایه حضور جمع کنی. وقتی این سرمایه حضور در تو آنقدر زیاد شود که بتواند مانند یک بالن که از گرمای آتش پر می شود و از زمین بلند می شود، من هم تو را از زمین همانیدگی ها بلند می کنم و آنقدر تو را بالا می برم که از کشش همانیدگی ها دور شوی و دیگر تو را به سوی خودشان جذب نکنند. آن وقت است که تو هوشیاری خالص می شوی و می توانی از برکات این هوشیاری، هم خودت استفاده کنی و هم به جهان هستی این برکات را بریزی و این گونه من هوشیاری، در تو به خودم خدمت می کنم و تو اصل کار می شوی.

☀️ در نمازش چو خروسم سبک و وقت شناس
نه چو زاغم که بود، نعره او وصل گسل

🌸 در آن صورت که هوشیاری حضور در انسان زیاد شود و من ذهنی به صفر نزدیک شود، این هوشیاری نظم خودش را دارد و بسیار وقت شناس است و هر موقع نیاز باشد تو خودت را بیان کنی و هوشیاری تو آنقدر زیاد شود که بتوانی آن را به جهان بریزی، خودش وقتش را تنظیم می کند، و مانند کلاغ من ذهنی عجول و وقت شناس نیست که بی موقع و بی حساب حرف می زند و هیچ خردی در سخنانش نیست و زندگی را با حرفهای زیاد از تو می دزدد و انرژی را هدر می دهد و موجب جدایی تو از اصلت می شود.

☀️ چو گه خدمت شه آید من می دانم
گر ز آب و گلم ای دوست، نیم پای به گل

☀️ من ز راز خوش او یک دو سخن خواهم گفت
دل من دار دمی، ای دل تو بی غش و غل

🌸 آن زمانی که تو مرا با فضاگشایی در خودت سرمایه گذاری می کنی و هوشیاری ات آنقدر زیاد می شود که لایق خدمت به شاه می شوی، خودت متوجه خواهی شد که دیگر پایت در گل همانیدگی ها گیر نیست و به زندگی ارتعاش می کنی و برکات زندگی را به چهار بعدت و به جهان بیرون می ریزی و دیگر همانیدگی ها تو را تعیین نمی کنند و تویی که به آنها مسلط هستی چون به آنها نچسبیده ای. وقتی من به خدمت شاه در بیایم و زنده به حضور شوم مرتب سخن زندگی از من می جوشد و به بالا می آید و هر حرف و عمل من پیامی است از طرف زندگی. پس به فضاگشایی ادامه بده چون در این صورت نه تنها دل خودت باز می شود روی دیگران هم اثر می گذاری و آنها هم فضاگشا می شوند.

☀️ لذت عشق بتان را ز زحیران مطلب
صبح کاذب بود این قافله را سخت مضل

🌸 مراقب باش بین این هوشیاری را در کجا جستجو می کنی، بین چه کسی را استاد خودت و قرینت می کنی.
زندگی را، کسانی را که به زندگی ارتعاش می کنند را و یا من های ذهنی را؟ به هر حال مراقب قرینت باش همه
کس به زندگی ارتعاش نمی کند. گول انسان های به ظاهر معنوی را نخور زیرا آنها هنوز خودشان به صبح
هوشیاری دسترسی ندارند و اگر با آنها همراه شوی راه را گم خواهی کرد.

☀️ من بحل کردم ای جان که بریزی خونم
ور نریزی تو مرا مظلومه داری نه بحل

🌸 زندگی جانم به من کمک کن تا با بالاترین درجه تعهد به دنبال زنده شدن به تو باشم زیرا در غیر این صورت، در من ذهنی در حال ستم به خودم و دیگران هستم، پس یاری ام کن و خون من ذهنی ام را بریز و مرا به خودت زنده کن.

☀️ پس خمش کردم و با چشم و به ابرو گفتم
سخنانی که نیاید به زبان و به سجل

🌸 برای نشان دادن صداقتم در این که واقعا می خواهم خون من ذهنی ام بریزد من تسلیم را پیشه خود می کنم،
ذهنم را ساکت می کنم و با زندگی به زبان سکوت صحبت می کنم و با دید او جهان را می بینم.

☀ گر چه آن فهم نکردی تو ولی گرم شدی
هله گرمی تو بیفزا، چه کنی جهد مقل

🌸 هر چند که تو به چشم و گوش ظاهری ات متوجه چیزی نشدی ولی وقتی تو ذهنت را ساکت کردی و به
اتفاق لحظه با فضاگشایی بلی گفتی زندگی روی تو کار کرد و به زندگی مرتعش شدی. باز هم این فضاگشایی و
خاموشی را ادامه بده و با حداکثر توان در این فضاگشایی جدی باش.

☀️ سردی از سایه بود شمس بود روشن و گرم
فانی طلعت آن شمس شو ای سرد چو ظل

🌸 این من ذهنی سرد و بی روح و انعطاف ناپذیر است اما هوشیاری تو گرم و منعطف و زلال است. نور بی رنگ و بی نهایتی است که هزاران برکت دارد و آفریننده است. پس خودت را در این نور فانی کن و آنقدر در معرض این نور بمان تا سایه من ذهنی ات محو گردد، یعنی آنقدر به فضاگشایی ادامه بده تا به نور بی نهایت زندگی زنده شوی و همه نور شوی.

☀️ تا در آمد بت خوبم ز در صومعه مست
چند قندیل شکستم، پی آن شمع چگل

🌸 از زمانی که من به این هوشیاری درونم آگاه شدم و زندگی مرا از خودش باخبر ساخت برای زنده شدن به او که تنها زیباروی عالم است قندیل‌های به ظاهر زیبای همانیدگی را با دید زندگی شناسایی کردم و انداختم.

☀️ شمس تبریز مگر ماه ندانست حقت
که گرفتار شده‌ست او به چنین علت سل

🌸 اگر انسان در سنین پایین به زندگی زنده می‌شد و قدر برکات این هوشیاری را که یکی از آنها شادی بی‌سبب دوران کودکی است را می‌دانست به این بیماری من ذهنی خو نمی‌گرفت و می‌توانست خیلی زود از شر این من‌ذهنی برای همیشه خلاص شود. اما انسان قدر خود واقعی را ندانسته و هزاران سال است به من‌ذهنی مبتلا است و تا لحظه مرگ جسمی با این من‌توهمی می‌ماند و در آن گیر افتاده است.

با سپاس فراوان

- فاطمه از گلپایگان



خانم زهرا از تبریز





سلام و درود
برنامه ۸۶۲، غزل اصلی ۹۶۵ دیوان شمس مولانا

دل گردون خلل کند، چو مه تو نهان شود
چو رسد تیر غمزه ات، همه قدها گمان شود


–مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶۵ 🕊️

هزار آبر عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بیارم، از آن آبر بر سرت بارم


–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳ 🕊️


خدایا هر لحظه در کار جدیدی هستی و هر موجودی تسلیم و فرمانبردار توست و در برابر قضاوت و کن فکان تو مقاومت و قضاوتی ندارد و همچون کمان کج می‌شود تا تو تیرت را بیاندازی و همه دوست دارند نازت را بکشند و کمائی برای تیر کن فکان تو باشند.


تنها انسان است که با ذهن و عقل جزوی خود و با همانیدگی‌هایش تو را پوشانیده و قضاوت و مقاومت می‌کند و به جای تسلیم و پذیرش لحظه به لحظه کن فکانت به بحث و جدل پرداخته و در مقابل تیر تو قد علم می‌کند و می‌گوید: می‌دانم و به جای کشیدن ناز تو، در مقابلت ناز می‌کند و نعمت بزرگی را که به هیچ موجودی عطا نکرده‌ای، فراموش کرده و جنس خدائیت خود را انکار کرده و از جنس اجسام و دردها شده است و به این ترتیب در کار زندگی خلل ایجاد کرده و درون و بیرونش خراب و ناصحل کار شده است.

در حالی که اگر نازت را بکشد و تسلیم شده و راضی باشد و هر لحظه فضاگشایی کرده و ماه تو را به مرکزش بیاورد و شکر و صبر و پرهیز داشته باشد، به تو زنده شده و کوثر و فراوانی و برکات دیده و نادیده‌ات نصیبش شده و تاج شاهی و جانشینی تو را بر سر می‌گذارد و تو را به جهانیان می‌شناساند. 


در ابیات بعدی غزل اصلی ۹۶۵، مولانا تغییرات ما به علت آمدن معشوق، خدا و زندگی به مرکزمان را بیان می‌کند. 


چو تو دلداری کنی، دو جهان جمله دل شود
چو جهان را تو دل دهی، همه دل‌ها جهان شود 


فتد آتش در این فلک، که بنالد از آن ملک
چو غم و دود عاشقان به سوی آسمان شود 

نبود رشک عشق تو، بجهد خون عاشقان
چو شفق بر سر آفاق همه گردون نشان شود 

چه زمان باشد آن زمان که بلرزد ز تو زمین
چه عجب باشد آن مکان، چو مکان لامکان شود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶۵ 


خدایا حال که فهمیدم دیگر این مرکز پر از همانیدگی و درد را نمی‌خواهم، فضاگشایی کرده و تسلیم می‌شوم و تو دل مرا اداره می‌کنی و با هشیاری باز شده در مرکز، همانیدگی‌هایم را شناسایی می‌کنم و درد هشیارانه می‌کشم. دیگر آن غیرت تو از میان رفته و تو در ذره ذره وجودم جاری شده‌ای و ارتعاش عشق تو در مرکز به همه کائنات می‌رسد و من تو را در همه چیز و همه جا می‌بینم و شناسایی می‌کنم زیرا از جنس تو می‌شوم و تنها تو را می‌بینم. چقدر زیباست ریختن دردها و گناهانم و ساکن شدن در این لحظه ابدی و چقدر شگفت‌انگیز است آن مکان که با قیامت تو، در درونم باز و بازتر می‌شود و من بدون قضاوت به تو تبدیل می‌شوم. 

ز خیال نگار من چو بخندد بهار من
رخ او گلفشان شود، نظرم گلستان شود 

بفشان گل که گلشنی، همه را چشم روشنی
به گرم گر نظر کنی، چه شود؟ چه زیان شود؟


خوشم آر سر بدادهام چو درختان به باد من
که به باغ جمال تو نظرم باغبان شود 


چه عجب گر ز مستیت خرف و سرگران شوم؟
چو درختی که میوه‌اش بپزد سرگران شود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶۵ 


با فضاگشایی و باز شدن فضای حضور و یکتایی و حرکت زندگی در مرکز، بهار من آغاز می‌شود. درون و بیرونم زیبا می‌شود و با دیدِ عدم، همه‌اش زیبایی می‌بینم.

خدایا این فضا را باز و باز تر کن و دیده‌ام را بینا و بینا تر کن که تو نیز همین را می‌خواهی و همواره منتظر بازگشت و بلی گفتن من هستی و این انسان است که با قضاوت و مقاومت و نارضایتی جلوی لطف و کرم تو را می‌گیرد.


خیلی خوشحالم که سر من ذهنی‌ام را به دست باد کن فکان تو سپرده‌ام و از من می‌دانم های آن رها شده‌ام و چشمم به جمال و زیبایی و خرد فضای یکتایی باز شده است و از آن باغبانی می‌کنم و اختیار و عقلم را به دست او داده‌ام و مانند درختی که پر بار است و میوه‌اش رسیده است از عقل کل بهره گرفته و به او زنده شده‌ام و ثمر داده‌ام و مست زندگی شده و متواضع و لطیف شده‌ام. 

چو بنفشه دوتا شدم، چو سمن بی وفا شدم
که دل لاله ها سیه ز غم ارغوان شود 


رخ یارم چو گلستان، رخ زارم چو زعفران
رخ او چون چنین بود، نظر تو چنان شود 


همه نرگس شود رزان ز پی دید گلستان
گل تو بهر بوسه اش همه شکل دهان شود 


به وصال بهار او چو بخندد دل چمن
ز غم هجر جویها چو سرشکم روان شود


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶۵ 

خدایا غم عشق تو در دلم داغی گذاشته اما غم به دست آوردن همانیدگی ها مرا از تنها غمِ اصیلِ مرکزِ گمراه ساخته و بی وفا شده و در دویی ذهن افتاده‌ام.


با فضاگشایی و تسلیم بی وفایی از میان رفت و از بد و خوب ذهنی بیرون آمدم. رُخ چون گلستان را دیدم و فهمیدم تنها درد، درد رسیدن به توست. از نور و زیبایی ات رُخم همچون زعفران زرد شده خاموشی گزیده‌ام تا لایق بوسه‌ات شوم. شمع حضورم روشن شده است و عشق و زیبایی و برکت تو در درون و بیرونم جاری شده است و از من بیان می‌شود. به وصال رسیده‌ام و بهارِ مرکز شروع شده و اشک شوقم جاری است. 


چو پُرست از مُحبتش دل آن عالمِ خَلا
که درختش زِ شکرِ دوستِ سراسرِ زبان شود 

چو سر از خاک بَرزنند، زِ درختانِ ندا رسد
که تو هرچه نهان کنی، همه روزی عیان شود 

گُلِ سوری گُشاد رُخ، به لجاجِ گُلِ سه تو
گُلِ گفتش: نمایمت، چو گه امتحان شود 


ز تک خاک دانه ها سوی بالا برآمده
که عنایت فتاده را به علی نردبان شود


—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶۵ 

اگر فضا را باز کنی و در آن فضای باز شده عدم خلا ریشه بدوانی و از عشق و محبت و انرژی بی پایان آن بالنده شده و به درخت تبدیل شوی، وجودت این عشق، خرد و برکات و زیبایی را به کائنات می فرستی و از انسان های زنده به حضور به تو ندا می رسد که آفرین بر شما باد که با فضاگشایی و تسلیم، عدم مقاومت و قضاوت به عقل من ذهنی پشت کردید و خاموش شدید و در امتحان الهی سر بلند شدید و کشت اول با عنایت و جذبه زندگی اینگونه در مسیر کمالش قرار گرفت. 

تو زمین خورنده بین، بخورد، دانه پرورد
عجب این گرگِ گرسنه رَمه را چون شبان شود 

همه گرگان شبان شده، همه دزدان چو پاسبان
چه برد دزد؟ عاشقان چو خدا پاسبان شود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۶۵ 

وقتی فضا باز می شود، خدا کشت اول ما را آبیاری می کند و با وجود اینکه در این جسم خاکی هستیم، چون به او وصل شده ایم و آب زندگی را می خوریم و به او تبدیل می شویم، خدا پاسبان ما می شود و این من ذهنی دیگر نمی تواند همانند گرگی ما را بدرد بلکه با عنایت خدا به خدمت ما در می آید و به جای دزدی از زندگی و حرص و ولع برای افزودن به همانیدگی ها، کمک می کند تا انرژی زنده زندگی را برای خلاقیت و خدمت به خدا صرف کنیم. 

مشتاب، آرچه باغ را ز گرم سفره سبز شد
بنشین منتظر دمی هله تا وقتِ خوان شود

ز رفیقان گلستان مرم از زخم خاربن
که رفیقِ سلاح کش مددِ کاروان شود

خمش ای دل که گر کسی بود او صادق طلب
جهتِ صدقِ طالبان خمشی ها بیان شود


بیت ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ غزل اصلی

هوی هوی باد و شیر آفشان ابر
در غم مانند یک ساعت تو صبر

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ۱۹۵۵

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل


—دیوان شمس مولانا، غزل ۱۳۴۴ 


در این مسیر تبدیل، کار و تلاش کن، خاموش باش و فضاگشایی را پیشه خود ساز و صادقانه او را طلب کن و حقیقتاً عاشق خدا باش نه عاشق حال و قال و با ذهنت پیشرفتت را قضاوت نکن و بدان که همه چیز به خاطر تو و برای زنده شدن تو به زندگی آفریده شده و همه کائنات منتظر تبدیل تو هستند فقط باید راضی باشی و صبر و شکر داشته باشی تا خدا کار خودش را بکند. 

عکس گاؤل زد تو آن تقلید دان
چون پیایی شد شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق از یاران مبر
از صدف مگسل نگشت آن قطره در

—مولانا، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷ و ۵۶۸

گفت: بَهر شاه، مَبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟ 


لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ يُوَدُّ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي 



من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه

–مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹ الی ۲۹۶۱ 

از هر بزرگی یا هر انسان زنده به حضوری کمک می‌گیری و روی خودت کار می‌کنی، در حال تقلید هستی و باید تا جایی تلاش کنی و فضا به حدی باز شود که دیگر نیازی به تقلید نداشته باشی و خودت محقق شوی و آن ارتباط مستقیم و زنده با خدا برایت فراهم شود.

تا در مرحله تقلید هستی، از بزرگان و دوستان و یاران هم دردت دور مشو تا جایی که به مرحله یقین بررسی و بی‌نیاز شوی.

پس لحظه‌ای می‌رسد که لحظه یکی شدنت با خداست در آن فضا، دیگر جایی برای چیز دیگر یا شخص دیگری نیست حتی اگر در آن لحظه، درد هشیارانه زیادی هم بکشی، به چیزی یا کسی غیر او پناه نبر و کمک نخواه. ذهنت را خاموش کن و فضاگشایی را کامل انجام بده و همه چیز غیر از خدا را انکار کن. 

 حدیث از حضرت محمد (ص) 

مرا با حق تعالی لحظاتی است که هیچ فرشته مقرب و پیامبری با من در آن نمی‌گنجد. 

🌹 قرآن کریم، سوره زُمر، آیات ۳۶ و ۳۸ 🌹

🕊 آیا خدا برای نگهداری بنده آتش کافی نیست؟
بگو: خدا برای من بس است. 🕊

روح می‌بردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در آسفلین


🕊 -مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷

پس بین که مسح کردن چون بود
پیش آن مسح، این بغایت دون بود

اسب همت سوی اختر تاختی
آدم مسجود را نشناختی

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف

–مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۹ الی ۵۴۱

ای انسان ناشکر و جاهل تو می توانی با تسلیم و صبر و شکر و فضاگشایی به گرمنا و گرامی داشت خدا بررسی و برتر از همه کائنات باشی. خلافت و جانشینی مرا داشته باشی و کوثر و فراوانی من نصیبت شود ولی مسخ ذهن و آفریده های آفل شده ای و در گل همانیدگی ها گیر افتاده و به پایین ترین مقام و مرتبه در آفرینش نزول کرده ای و خودت و خدائیت درونت را فراموش کرده و نشناخته ای. 

با تشکر 

-زهرا، ۳۶ ساله، تبریز 



خانم مریم از قزوین



–سلام آقای شهبازی عزیز و بزرگوار
–قسمت ششم

غازی به دست پور خود، شمشیر چوبین می دهد
تا او در آن اُستا شود، شمشیر گیرد در غزا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷

پس این چیزهایی هم که خدا به ما داده و ما عاشق آنها شده ایم، برای این بوده که می خواسته ما دوست داشتن
را یک ذره یاد بگیریم، بعد به ما عشق حقیقی را یاد بدهد. پس اجازه داده تا ما همانیدگیها را تجربه کنیم تا بعد
آنها را بیاندازیم و عدم را که عشق حقیقی است در مرکزمان بگذاریم.

عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷

وقتی که می بینیم این عشقهای مجازی، اُفل و گذرا هستند و از جانب آنها دچار درد می شویم، می فهمیم که اینها موقت بوده اند و مثل آن شمشیر چوبی هستند.

پس انسان نهایتاً باید بعد از چهارده، پانزده، سالگی همانیدگیها را کنار بزند و عدم را در مرکزش بگذارد.

از لعب بیرون نرفتی، کودکی
بی ذکاتِ روح، کی باشد ذکی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۲

یعنی اگر هنوز در مرکزت همانیدگی داری کودکی، اگر همه اش به فکر این همانیدگی، آن همانیدگی، این باور،
آن باور هستی و خدا را در مرکزت نمی گذاری، کودکی. بدون پاک کردن مرکزت، کی هوشمند و خردمند
می شوی؟

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان
جمله بی معنی و بی مغز و مهان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵

چون مردم سر هم هویت شدگیها و باورهایشان می جنگند، این مثل جنگ کودکان بی معنی و بی مغز و
بی محتواست.

جمله با شمشیر چوبین جنگشان
جمله در لا ینفعی آهنگشان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵

اینها همه شمشیر چوبین دارند، یعنی هنوز در مرکزشان عدم ندارند، پس آهنگ زندگی اینها همیشه ضرر است. این خیلی مهم است، می گوید اگر ما از طریق من ذهنی با هم مرتبط شویم، می خواهد هر نوع رابطه‌ای و با هر کسی باشد، تمام این ارتباطات از طریق من ذهنی در لا ینفعی است.

چون این آدمها دائما در افسانه من ذهنی و با مرکز همانیده، مقاومت و قضاوت دارند و دائم مانع و مسئله و دشمن می سازند. پس به محض اینکه کاری را شروع می کند به خودش ضرر می زند، توجه کنید که، زیاد کردن همانیدگیها مثل پول و مقام، دوست، داراییها و چیزهای دیگر به طریق ذهنی، زندگی و منفعت نیست. ما با اینها زندگی نمی کنیم، بلکه ما در من ذهنی دائم نگران این همانیدگیها و باورها و روابطمان و چیزهای دیگر هستیم. ما در افسانه من ذهنی گرفتار هستیم و زندگی نمی کنیم، حتی اگر پولمان زیاد شود یا به ظاهر روابط خوبی داشته باشیم، رضایت درونی نداریم.

مهم

شما می‌توانید با این شکل‌های هندسی خودتان را ارزیابی کنید و از خودتان پرسید، در این لحظه: آیا من مقاومت دارم؟ اگر مقاومت دارید، این شکل افسانه من ذهنی شکل شماست.

اگر به همه گیر می‌دهید، قضاوت دارید، این شکل شماست. اگر حس امنیتان به خطر افتاده و می‌ترسید، این شکل مربوط به شماست، اگر هدایت شما دست خستتان است، این شکل شماست. لزومی ندارد که همه این موارد شامل شما بشود، یکی از این اقلام را هم در خودتان ببینید، می‌فهمید که در اینجا هستید و در آن یکی شکل حقیقت وجودی انسان با مرکز عدم نیستید.


– پایان تفسیر بیت اول از غزل شماره ۲۲۰۷ از دیوان شمس مولانا، برنامه ۸۰۲ گنج حضور از آقای پرویز شهبازی

والسلام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com